

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله وبركاته، السلام على الحسين وعلی بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين ورحمة الله وبركاته

رفقای عزیز، خدای تبارک و تعالی هر چیزی را بی‌مبنا نگذاشته است؛ این زیارت خیلی ثواب دارد؛ اما می‌گوید عارف به حق ما باشید، هر کسی الان کربلا می‌رود، برود، [زیارت] امام رضا می‌رود، برود، عتبات می‌رود، برود، حج عمره می‌رود، برود؛ شما ببینید باید طیب بروید، یعنی مثل اینکه آدم غسل بکند برود. دنیا ما را جنب کرده است. دنیا جنمان کرده است، هر کسی روی خیال خودش است. عارف به حق امام باشیم. توی کتاب عقول نوشته، توی کافی هم نوشته که عارف به امام باشی، یعنی پراتنز بگذارید، مثل این است که می‌گوید: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی، [امن من عذابی، بشرطها و شروطها] و أنا من شروطها» هر کاری در این عالم، [از جمله] کار ولایت شروط دارد، چرا ما شروط را مراعات نمی‌کنیم؟ ببین، همه زیارت را گفت، زیارت امام رضا، اینجور است، چقدر ثواب دارد؛ [مطابق] هفتاد حج، هفتاد عمره، هر قدمی برداری [مطابق] زیارت امام حسین، اینقدر ثواب دارد، اینها را می‌گوید، اما می‌گوید: عارف باش. من بی‌روایت حرف نمی‌زنم، مثل اینکه خدمت امام می‌آید، حضرت می‌فرماید: برو غسلت را بکن، بیا. آیا تو غسل کردی؟ آیا عارف هستی؟ یا [غسل] نکردی؟ چه پولی برمی‌داری و می‌روی؟ چه امری را اطاعت کردی؟ خون چه کسی را برمی‌داری و می‌روی؟ تعدی به چه کسی کردی، داری می‌روی؟

والله، اینجا یک نفر است از این خودمانی‌ها، می‌گوید: یکی یک [مبلغ] پولی از من قرض کرده، این بنده خدا، خدا می‌داند چه کرد، خدا انشاء الله، باطن امام زمان به همه شما عوض بدهد، خدا همه شما را یاری کند، این [موضوع] را یکی از رفقا متوجه شد، من به او گفتم، اینقدر هم این مرد خوب است، گفت: اگر اینقدر هم به من بدهید، اینقدر را هم می‌روم پیدا می‌کنم رویش می‌گذارم، می‌روم می‌دهم، ببین، نگفت: همه را بده. من خیلی نکته‌بین هستم، من توی این آدم‌ها را کار می‌کنم. اگر گفته بود همه‌اش را بده، خوشم نمی‌آمد، گفت: اینقدر بده، اینقدر را هم گیر می‌آورم، داد. حالا همین آدم، یک پولی به یکی داده، می‌گوید: نمی‌دهد، می‌گوید: آن آدم، دو دفعه کربلا رفته است، تو عارف به حق امام حسین؟

من یک روایت برای شما بگویم. پشت سر پیغمبر اکرم نماز خواندن خیلی ثواب دارد، اصلاً نمی‌شود حساب بکنی، همانطور که می‌گوید اگر از ده تا تجاوز کند، جنس و انس بنویسند، نمازی است که یا پشت سر امام زمان بخوانی یا پیغمبر؛ حالا به شما می‌گوید: اگر طلب‌کار داری، یک پولی دستت آمد، نماز جماعت نیا، برو به او بده. این عارف به حق، باید معلوم بشود، خدا اینها را معلوم کرده، می‌گوید: عارف به اینها باش، یعنی امر اینها را اطاعت کن، این عارف به حق است. عزیز من، خدا درست کرده، چرا اینقدر دست و پا می‌زنی؟ می‌خواهی تو را ببوسد؟ آره، می‌خواهی بوق و من تشاء درست کنی؟ می‌گوید نداری، اینجا بایست [بگو]: «السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله وبركاته، السلام على الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و اصحاب الحسين و رحمة الله و برکاته» به تمام اینها سلام دادی، فطرس سلام تو را می‌رساند، ثواب زیارت به تو می‌دهد، آیا عارف به حق اینها هستی قبول کنی، یا چیزهایت را می‌فروشی و خودت را در مشغله می‌اندازی؟

والله، من سراغ دارم یکی جهیزیه دخترش را فروخته، کربلا رفته است، حالا این [دختر] را آمده بگیرد، زنش گریه می‌کند، بچه گریه می‌کند، برادرش گریه می‌کند، این چه کربلایی است که رفتی؟ مگر من متوکلم که بگویم نرو؟ حرف من را بفهم، عارف باش به این حرفها، بی‌خود حرف نزن، جلوی دهانت را بگیر، توجه کن، با فکر حرف بزن، با فکر جواب من را بده. تو عارف به حقی؟ قربانت بروم، عارف به تو گفته همین است. عزیز من، قربانت بروم، اگر تو عارف به حق اینها هستی، بیا به واسطه تو یک شهر حفظ می‌شود، گناه یک شهر را به واسطه تو می‌آمزد، کجا خودت را در زحمت می‌اندازی؟ این خانم دبیر است، می‌رود حقوق می‌گیرد، نفقه‌خور است، نفقه‌خور شوهرش است، این باید خمس و سهم امام بدهد. حالا کربلا می‌رود، کجا کربلا می‌روی؟ مال بچه سیدها را می‌بری؟ مال بیچاره‌ها را می‌بری؟ مال چه کسی را می‌بری؟ کجا می‌روی؟ مگر به او می‌شود گفت؟ حد برایت جاری می‌کند.

خدا رحمت کند و عاظمی که از جانب خدا حرف می‌زنند، یک هیئت ابوالفضل در کاشان بود، این آقای فلسفی گفت: یک دفعه ما خیلی تشکر کردیم، خیلی زحمت کشیده بودند، گفت: من تشکر کردم، آن کسی که این کار را کرده بود، گفت: آقای فلسفی به خود ابوالفضل قسم، دو شبانه روز است که کفشهایم را در نیاوردم! گفتم مگر نماز نمی‌خوانی؟ گفت: ابوالفضل که جواب نماز من را ندهد که به درد نمی‌خورد. خب، بفرما. این عارف است؟ بنا شد که عارف به حق را حق معلوم کند. خدای تبارک و تعالی، امیرالمومنین علی (علیه السلام) را معلوم کرد، حالا آن مردم عارف به خلق شدند. به جای عارف به حق، عارف به خلق شدند؛ یعنی عارف به عمر و ابابکر شدند. عزیز من، من هم اینطوری دارم می‌گویم، عارف به حق بشو. دلت می‌خواهد بروی، ببین خدا چه می‌گوید. عارف به حق همان است که مومن طاق را آوردند، پرسیدند که خلفای حق چه کسانی هستند؟ گفت: آن که حق معلوم کرده. تو برای خودت حق معلوم می‌کنی، تو یک حقی اینجا هست، دلت می‌خواهد، حق حساب می‌کنی. عارف به حق بشو.

اول کسی که این را به هم زد، عمر و ابابکر بود. این ادامه پیدا کرد، بعد از آن هم عثمان بود و اینها، بعد هم دست بنی امیه افتاد. اینها عارف به حق نبودند، حق می‌گوید: بیا عارف به من بشو. این عارف به خلق است، رفقا، بیایید عارف به خلق نشوید. حالا برایتان عارف درست می‌کنند، عرفان دارد و آنجا هم می‌روید و بوق و من تشاء، من خبر دارم. عارف کجاست؟ عارف به کجا هستند؟ خدا تایید کرده؟ (صلوات) این عارف به حق خیلی ادامه پیدا کرد، الان هم ادامه دارد. عزیزان من، توجه داشته باشید عارف به حق باشید، نه عارف به خلق. عارف به خلق یعنی چه؟ یعنی ولایت را از خلق می‌خواهید، پیشش که نیست. (صلوات)

عارف به حق شدن تفکر می‌خواهد. چرا می‌گوید نیم ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت است؟ چقدر عارف به حق نبودند؟ پیش پیغمبر هم بودند، عارف به عبادت بودند، عارف به شخص بودند، عارف به خیال‌های خودشان بودند، عارف به خواب‌های خرگوشی خودشان بودند، آخر، چه کردند؟ عزیز من، فدایتان بشوم، وقتی که تو عارف به خلق شدی، جهنمی می‌شوی، من می‌خواهم بهشتی باشید، من می‌خواهم جایتان در ماورا باشد، دلم می‌خواهد زهرای عزیز از شما حمایت کند. بگوید این عارف بوده به عزیز من، همسر من، علی (علیه السلام) از شما حمایت کند. چرا عارف به خلق می‌شوید؟ علی (علیه السلام) را در خانه گذاشتند و عارف به خلق شدند. عارف به خلق شدند که امام حسین را کشتند، به حرف خلق رفتند. عارف به خلق شدند که جنازه آقا امام حسن را تیرباران کردند. عارف به خلق شدند امام رضا را شهید کردند. مگر خلق امر نکرد؟ آیا توجه دارید یا نه؟ یا می‌دوید و نماز و نماز شب و یک ذکری می‌گویید و یک کاری می‌کنید. کار تو همین است، بار تو همین است، کار تو همین است، چیزی نداری.

آن مقدس، خوب خوبش این است که مثل من باشد، آنهایی که یک کارهای دیگری می‌کنند که هیچ چیز خوب خوبشان، خوب خوب، برای خودش خوب شده. این خوب، خوب ولایت نیست، این خوب، خوب خدا نیست، این خوب، خوب امر نیست، بیایید خوب امر باشید. توجه فرمودید؟ من در جای دیگری هم گفتم، زیارت که می‌خواهی بروی، باید امر را ببری. اگر امر را ببری، آنجا [که] می‌آیی، پرونده‌ات خیلی قشنگ است، امام رضا یک تشکر هم از شما می‌کند. من به وجدانم قسم، آدمم پیش امام رضا رفتم، گریه، زاری، شب شده، اینها رفتند، یک شبی من شب خوبی داشتم، یک نفر گفت: می‌خواهید بایستم؟ گفتم: اگر بروی، من خوشحال‌تر هستم. فهمیدی؟ خب، من می‌خواستم کاری صورت بدهم، گفتم: یا امام رضا، اینها آمدند، اول محض خدا آمدند، بعد محض شما آمدند، بعد، من هم محض من آمدم. بده، من به اینها بدهم. خب، داد. ای آقا، ببخشید، آن شبی که من به شما گفتم بروی بهتر است، من می‌خواستم برای شما گدایی کنم. رویم نمی‌شد پیش تو بدهد، گفتم: بهتر است که تو بروی، من گدایی می‌کنم به شما می‌دهم. نه که خدای نخواست بخوایم به شما جسارت کنم. شما عضو من هستید، جان من هستید، وابسته به ولایت من هستید. والله، همه شما را کوچک و بزرگتان را می‌خواهم؛ یعنی که انگار کوچک و بزرگ شما عضو من هستید، اگر انگشت من را قطع کنند، من چقدر ناراحت هستم؟ به دینم، کوچک‌ترین خدش‌های که به شماها بخورد، ناراحت هستم. (صلوات)

پس عزیز من، قربانتان بروم، ما باید بفهمیم چه چیزی می‌خواهند، چه چیزی از ما می‌خرند؟ تو یک چیزی برده‌ای که امضاء ندارد، تو باید یک چیز امضاء دار ببری، امضای ولایت باشد. عزیز من، قربانت بروم؛ فدایت بشوم، هوایت را کنار بگذار، حواست را کنار بگذار، چه کار داری؟ [می‌گوید]: فلانی رفته، حالا ما هم باید برویم، مگر ما از او کمترین؟ تو اگر رفتی به او می‌رسی؟ می‌خواهی به خدا برسی، به امر برسی، به ولایت برسی، یا می‌خواهی به رفیقت برسی؟ به رفیقت هم رسیدی چه فایده ای دارد، چه

کارت می‌کنند؟ من به قربان یک نفر بروم، یکی آمده بود دعوتش کرده بود که پیش یک نفر برویم، گفته بود من حرفی ندارم این می‌آید در قبر سفارش من را بکنند؟ گفته بود: نه؛ گفته بود می‌آید سر میزان اعمال کمکم کند؟ گفته بود: نه؛ گفته بود می‌آید سفارش به ملک الموت بکنند؟ گفته بود: نه؛ گفته بود من بیایم پیش این چه کنم؟ گفته بود: من ماشین که دارم، [همه] چیز هم که دارم، کجا بیایم؟ این چیزها را نشانم بده [آنجا] بروم. آن کیست؟ علی بن ابی طالب است. آن کیست؟ امام حسین است. آن کیست؟ امام زمان است. قربانتان بروم، پس ما باید عارف باشیم. (صلوات)

ما قول دادیم از امام زمان صحبت کنیم، این عارفی، مرتب ادامه پیدا کرد. شما حساب‌هایش را بکنید، اصلاً ما در فکرش نیستیم، ما در فکر هستیم که این مردم عبادت می‌کنند، عبادتش هم صحیح است و نمره به او می‌دهی، تو هم می‌روی نمره را از او بگیری، مردم را می‌بینی، به او نمره می‌دهی. از اول هم که مردم سقوط کردند، همین بود. الان یک دوستی دارم یک اشاره‌ای فرمودند، من حرفهای ایشان را خیلی آموزنده می‌دانم، حرفهای تمام شما آموزنده است، من خصوصیت با کسی ندارم، خب، حالا شما هر کدام یک حرفی بزنید، من پاسخ می‌دهم و احترام می‌کنم. گفت: یک قدری خصوصیات امام زمان را بگویید. خدا می‌داند،

من وقتی که نگاه می‌کنم می‌بینم آنچه که ضربه به دین خورده به اسلام خورده به ائمه خورده، آدم‌های مقدس زدند. اغلب ما دنبال آنها هستیم و از آنها هستیم. ببین، من به شما چه می‌گویم. من از شما سوال می‌کنم، این آقای امام حسن عسکری، عسکر که می‌گویند یعنی از طرف خلیفه وقت، دور خانه ایشان محاصره بود که ایشان بچه به وجود نیارود، چون که گفته بودند یک شخصی است که می‌آید، (آنها این حرفها را یک اندازه‌ای قبول دارند؛ اما تقدیر خدا را قبول ندارند؛) و عالمی را می‌گیرد، عالم در اختیارش می‌شود. اینها برای اینکه خلافتشان به هم نخورد، سلطنتشان به هم نخورد، دور خانه آقا امام حسن عسکری را، (عسکر یعنی همیشه مواظب بودند)، [مواظب بودند] مثلاً کارگاه‌های زن آنجا می‌آمد که مبادا خانم ایشان مثلاً آبستن باشد، چقدر اینها ناراحت بودند؛ تا اینکه یک شبی بود، عمه امام زمان آنجا تشریف داشتند، [حضرت] گفت: امشب اینجا بمان، خدا به ما پسر می‌دهد، آقا می‌دهد، سرور می‌دهد، وصی من را می‌دهد. گفت از چه کسی؟ گفت: از نرگس، گفت: این که حمل ندارد، گفت: مثل مادر موسی می‌ماند، حمل ندارد. خب، می‌آمدند می‌دیدند دیگر.

خلاصه، نصف شب شد دید که خبری نیست، گفت: خبری نیست. حضرت صدا زد، گفت: شک نکن، الان می‌آید، تا اینکه روایت داریم انگار یک دفعه دیواری جلوی عمه‌اش کشیده شد، این آقا زاده به وجود بود و به اصطلاح به عرصه دنیا آمد. حالا مگر ول می‌کنند؟ حالا ایشان دید که سه تا، چهار تا از این مرغ‌های خیلی مهمی که مثل دال است، خیلی بزرگ، اینها روی دیوار هستند، این مرتب به نرگس گفت: بچه را قایم کن که مبادا بچه را ببرند، اینها اگر در خانه ببرند، بچه را می‌برند. آن وقت امام حسن عسکری گفت: بچه را بیاور، بچه را همچنان کرد، بردند. حالا من بچه می‌گویم، به اصطلاح می‌خواهم حالی‌مان بشود، تا نرگس، اینها هیجان کردند، حضرت گفت: عزیز من، یکی جبرئیل است، یکی میکائیل است، یکی اسرافیل است، اینها این را بردند که ملائکه پسران را زیارت کنند و ببینند و به امامت ایشان اقرار کنند. اقرار کنند.

عزیز من، بچه و کوچک ندارد، اقرار می‌کنند. ما هنوز یک قدری اینها را خلق حساب می‌کنیم، گفت: می‌آید، طولی نکشید آقا زاده را آوردند. حالا باز دوباره چه کسانی دور خانه را محاصره کرده‌اند؟ نمازخوانها، روزه‌گیرها، حج‌بروها، پیشانی باد کرده‌ها، الغوث‌گوها، چه می‌کنیم ما؟ حواسمان کجاست؟ کجا می‌رویم؟ گفت:

هزار چراغ دارد و بیراهه می‌رود بگذار تا ببیند سزای خویش

خدا می‌داند که من دارم «هل من ناصر» می‌گویم. رفقای عزیز، به دینم، دارم به شما آگاهی می‌دهم. عزیزان من، خلاصه، یک قدری تامل کنید. همه این حرفها آگاهی است. عزیز من، از اولش که مردم سقوط کردند، اینطوری بودند؛ دنبال کسانی که عبادت می‌کردند رفتند. ای دوست عزیز، گفتم: اگر ولایت کامل باشد، زنگ می‌زند، قبول نمی‌کنی. از ناقصی ولایت است که هیجانی هستی، این طرف و آن طرف می‌روی؛ مرتب، این چه گفت و آن چه گفت و چطور می‌شود و چطور می‌شود؟ ساکت و آرام باش. حالا می‌ریختند تا آقا زاده را پیدا کنند. به دینم، تمام گلوله‌های خونم می‌گوید: عبادت بی‌علی، علی‌کشی است، کجا دنبال این مردم می‌روید؟ به رسول الله قسم، تمام گلوله‌های خونم این است: عبادت بی‌علی، امام‌کشی است، مگر نکردند، نکشتند، نبستند؟ چرا بیدار نمی‌شوید؟ آخ، آخ، آخ،

حالا چه کار می‌کنند؟ می‌خواهند آقا زاده را بکشند. امام جوری است که اگر بخواهد او را ببیند، او را می‌بیند و اگر نخواهد او را ببیند، او را نمی‌بیند. ما روایت داریم وقتی آقا تشریف می‌آورد می‌گویند این آقا را ما چند دفعه دیدیم. توجه کنید که من چه می‌گویم؟ می‌آمدند؛ اما آقا را نمی‌دیدند. آقا زاده در خانه‌شان پرورش خورد. حالا بود، تا پدر بزرگوارش از این دنیا رفت. حالا تمام کارگاه‌ها، تمام اینها مواظب هستند چه می‌شود. حاکم وقت قبول دارد که باید به امام، امام زمان نماز بخواند. حالا آقا را آوردند، جعفر کذاب آمد که نماز بخواند، آقا جان، یک دفعه حاضر شد، با شانه‌اش او را پس زد، عمو جان برو، من به پدرم اولی‌تر هستم که نماز بخوانم. آنها همه توجه کردند که آقا حاضر شد، آقا نمازش را خواند و خلاصه از جلوی نظرها غایب شد. امام، سوی چشم‌ها، نفس‌هایی که ما می‌کشیم، تمام، در قبضه اختیارش است. امام را نمی‌بیند، در خانه می‌ریختند، آقا را نمی‌دیدند. دوباره بگوییم چه کسی در خانه می‌ریخت؟ نمازخوانها، روزه‌گیرها، عبادت‌کن‌ها، کجا می‌روید؟ (صلوات)

جعفر کذاب آنجا آمد ادعای امامت کرد، کذاب یعنی دروغگو، کدام ما کذاب نیستیم؟ من که کذاب هستم، جسارت نکنم، آدم دروغگو، کذاب است. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، به گردن من حق دارد. می‌گفت: شخصی خدمت امام صادق آمد، گفت: آقا جان، ما این را خریدیم، اینجوری می‌گوییم، دروغ می‌گوییم. گفت: معاملات عیب ندارد، اما یک دانه دروغ که می‌گویی یک بوی گند از دهانت رو به آسمان صادر می‌شود، تمام ملائکه به تو لعنت می‌کنند. آقا جان من، قربانت بروم، فدایت بشوم، چقدر دروغ می‌گویند؟ این آدم را ملائکه لعنت می‌کنند، تو دنبالش می‌روی، کسی که ملائکه به او لعنتش کردند، اعجاز هم از او می‌خواهید، چیز هم از او می‌خواهید، آف بر من، رحمت خدا به تو، اما آف بر من، توجه می‌کنی یا نه؟

حالا آنجا می‌آمدند، وجوهات می‌آوردند، گویا از طرف نیشابور بود که وجوهات آوردند، آوردند کیسه‌ها آنجا گذاشتند، به جعفر کذاب گفتند: ما خدمت آقا امام حسن عسکری وجوهات می‌بریم، آقا، اول می‌گفت: این کیسه اینقدر داخلش است برای علی پسر حسین است، خودش را می‌گفت، بابایش را می‌گفت، مبلغش را هم می‌گفت. گفت: پا شوید بروید. این حرفها چیست که می‌زنید؟ پول آوردید، اینجا بگذارید، چرا چون و چرا به آقا می‌کنی؟ هست یا نیست؟ گفت:

اگر گویم زبان سوزد اگر پنهان کنم چون مغز استخوان سوزد

بسوز حسین، والله، به دینم قسم، امام زمان، شاهد باش، من حرفی ندارم خودم بسوزم، شماها نسوزید، می‌سوزم، می‌سوزم. گفت: به چون و چرا چه کار داری؟ بگذار و برو، گفت: نه، جواب نامه‌ها را هم آقا امام حسن عسکری می‌داد. اینها دیدند این نیست، کیسه‌ها و پولها را برداشتند بردند. نزدیک دروازه که بیرون می‌رفتند، آقا یک منزلی داشت، خلیفه وقت توجه نداشت، امام باید همه جا کارگشا باشد، حالا آقای بزرگوارش از دنیا رفته، باید کارگشا باشد، نمی‌شود نباشد. حالا آقا چه کار کرد؟ گفت: برو، اینها را بیاور. برگشتند. گفتند: بیاید خدمت امام زمان خود برسیم. آوردند، آدم خیلی یک جوری می‌شود، یک کسانی هستند، زنها یک وقت از مردها جلو می‌افتند. من می‌گویم ما نر هستیم، من خودم را می‌گویم به شماها نمی‌گویم. آنچه بدی است روی خودم می‌ریزم. می‌خواهم ببینم زیر بدی‌ها خفه می‌شوم یا نه؟ نه، یک نفسی می‌کشم. (صلوات)

آوردند، به اینها گفت من جواب نامه‌هایتان را دادم، ببرید. این پولها در انبان بود، اسکناس که نبود، گفت: این برای آن است، مثلاً علی پسر حسین، حسین پسر علی. اینها همه را گفت، گفت: مبلغش اینقدر است، گفت: جمع کنید به درد من نمی‌خورد، شیطیه چه چیزی داده است؟ راوی خبر می‌گوید: اینقدر این کم بود که ما اصلاً نمی‌خواستیم بگوییم، بس که مبلغ کم بود، دیدیم دل شیطیه می‌شکند، یکی دو سه متر کرباس بود و مبلغ کمی، بعضی‌ها می‌گویند چند تا دوکچه بود. خب، به اینها هم سهم امام خورده است. گفت: آن را بیاورید، آقا چرا قبول نمی‌کنید؟ تو که مثل پدر بزرگوارت گفتی پولها چقدر است، مبلغ چقدر است، مال چه کسی است، پدرش چه کسی است، همه را گفتی. گفت: اینها حنفی شده‌اند، برگرد، اینها به درد من نمی‌خورد.

عزیزان من، توجه بفرمایید، خدا با کسی این حرفها را ندارد، می‌گوید: «إن اکرمکم عندالله اتقیکم»، عزیزان من، پیش خدا، زن و مرد ندارد. «ان اکرمکم عندالله اتقیکم»، هر

که تقوایش بیشتر است، آن را می‌خواهم. چه کار کنم؟ والله، درد دلی دارم که درد دل مرا هیچ کس نمی‌تواند دوا کند. به دینم، هیچ قدرتی نمی‌تواند؛ مگر وجود امام زمان، بیاید درد دل مرا دوا کند. می‌سوزم و با درد خودم می‌سازم، می‌سوزم و با درد خودم می‌سازم، کاسه‌ای هست این شفاست، مردم خیال می‌کنند این دواست، قبول نمی‌کنند. کاسه‌ای در اختیارم گذاشتند، شفاست؛ اما اغلب مردم خیال می‌کنند دواست. دوا، مشکل‌گشاست، چه دوا بی مشکل‌گشاست؟ دوا بی که بخوری ولایت کامل بشود. آقای دکتر؛ یک نسخه‌ای می‌دهد یک چیزهای تلخ است، می‌داند این الان یک حال استفراغ دارد، می‌خواهد آرام بگیرد، می‌خورد آرام می‌گیرد. عزیزان من، توجه کنید من چه می‌گویم؟

حالا آقا فرمود: چیزی که شیطه داده را بیاورید، آن چیزی را که داده، گرفت، یک مبلغی داد، گفت: به شیطه بگو یا یک ماه یا دو ماه، من کم و زیادش را توجه ندارم، به این شخص گفت: [بگو] من می‌آیم، این تا آخر عمرت برایت بس است، آخر، چقدر چرخ‌ریسی کردی، کرباس را بافتی؟ این حرف را من می‌زنم، دیگر کار نکن، این مبلغ را بگیر بخور. به وجدانم قسم، من حقیقت می‌گویم، حالا هم امام زمان حواله دارد، می‌گوید: فلانی بخور، همیشه می‌دهد، نمی‌خواهد کار بکنی، دیگر بس است، چقدر کار کردی؟ حالا عزیز من، چرا ما را قبول نمی‌کنند؟ می‌گوید: اینها حنفی شدند، ما با چه کسی هستیم؟ چه کسی را موثر می‌دانیم؟ عزیزان من قربانتان بروم، آن حنفی شده ما یک چیز دیگر شدیم. ما یک چیز دیگر شدیم، کسی را موثر می‌دانیم. این همه فریاد زدم، بغل ولایت مشابه درست نکنید. آنها کردند، گفت: برو پولهاتان را هم نمی‌خواهم.

حالا این قسم می‌خورد، می‌گوید: من روزشماری می‌کردم، یک وقت دیدم خانه شیطه صدای گریه می‌آید، ایشان را آوردند، دیدم آقا امام زمان تشریف آورد به او نماز خواند. حالا هم گویا قبری دارد و زیارتگاه است، ببین، یک عنایت به این کرد چقدر مردم فاتحه می‌خوانند. عنایت امام گسترده است؛ اما هارون و مامون هم می‌آیند قبر برای خودشان درست می‌کنند، عوض فاتحه به اینها لعنت می‌کنند، چرا؟ «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» شیطه تقوا دارد. ای خانم‌های عزیز، بیاید شیطه بشوید، امام زمان به شما نماز بخواند، امام زمان شما را قبول بکند، امام زمان وجوهاتان را قبول کند. عزیزان من، آنها باید تمام اعمال ما را قبول کنند.

حالا شما وقتی حسابش را بکنید یک قدری ما باید توی فکر برویم، ببینیم چطور است. این است که من می‌گویم هیچ کسی نمی‌تواند سوزش مرا قبول کند. حالا آقا چند مدت بود، گویا چهار نایب معلوم کرد. اینها مستقیم خدمت امام زمان می‌آمدند، حرفها را سوال می‌کردند، مسایل و مشکلات مردم حل می‌شد. خود ایشان در ظاهر مخفی شد، آمدند در خانه آقا ریختند، دیدند دیگر خبری نیست، به قول ما دستگاه به هم خورده، اما عزیزان من، مگر شخص می‌تواند دستگاه خدا را به هم بزند؟ حالا چهار نایب معلوم کرد، در آنجایی که معلوم کرده یک کسی بود به نام شلمغانی، آنجا مقامی داشت، مقامش مثل شریح قاضی بود، اما به قول ما آخوند بود، کنارش زد، دستور فرمود: برو. چهار نفر را معلوم کرد: یکی عثمان است، نمی‌خواهم طولانی کنم، یکی از آنها بقال است، یکی دوره‌گرد است، یکی کارها دارند، کجا به پست و مقام می‌نازی؟ دست و پایت را جمع کن. پست و مقام، پست و مقام از شما تشکر می‌کند، نه آقا امام زمان. آقا جان من، توجه، توجه کن، ای آقایان مهندس‌ها، آقایان دکترها، به دکتری‌تان ننازید، به مهندسی‌تان ننازید، یک کارگشای خلق هستید؛ اما آیا قبولتان کرده یا نه؟

حالا توجه بفرمایید، داغ دل من این است، در آن زمان، پدر علی بن بابویه جدش بوده یا احمد بن اسحاق، علما در مجلس هستند بهتر از من می‌دانند. اینها سراغ این نایب‌های بر حق امام زمان نرفتند. کوتاهش کنم، عزیز من، کسی نرفت. اگر رفتند خیلی کم رفتند. «لا اله الا الله» رفقای عزیز، از اول مردم آن حقیقت کامل را نمی‌خواستند، مردم حقیقت با هیاهو را می‌خواهند. والله، بالله، تالله، آن حقیقت با هیاهو، حقیقت نیست. حالا اینها چه کار کنند؟ حالا امام زمان خیلی توجه دارد چقدر مراجعه می‌شود؟ دیدند [مراجعه] نمی‌شود یا کم می‌شود، این هم قطع شد. این آقایان چهار نفر، گفتند: آقا جان، آخر، مردم چه کنند، حالا یک عده‌ای تقصیر دارند، مردم چه کنند؟ فرمود: به «روایت حدیث» مراجعه کنند، تو «روایت حدیث» هستی؟ سر جایت بنشین. چرا به «روایت حدیث» گفت؟ یعنی آنها که حدیث ما را می‌گویند، عزیزان من، من مرتب دارم داد می‌زنم، کسی حق ندارد از خودش حرف بزند، باید روایت باشد حرف‌های اینها را بزند، قال الصادق، قال الباقر. آقا امام زمان اینچور گفت، امام حسن عسکری اینچور گفت، آقا امام زمان اینچور گفت، پیامبر باشد. توجه فرمودید، به روایت حدیث رجوع کنید.

حالا عزیزان من این حرفها یک قدری توجه می‌خواهد، عزیزان من، توجهش را من امروز به شما می‌گویم چطوری باشد. توجه چطور باشد. توجه اینطوری باید باشد: الان شما اینجا هستی یا بیرون هستی، باید قیامت را ببینی، برزخ را ببینی، در این راه بروی، ببینی در این راه که می‌خواستی بروی چه کسی تلفات داده، چند نفر تلفات دادند. نگاه کنید. والله، من نگاه می‌کنم، به دینم، نگاه می‌کنم این جاده چند تا تلفات داده، چه کسانی سقوط کردند، چه کسانی راهزن هستند، چه کسانی تو را به دام می‌اندازند، چه کسانی دروغ می‌گویند، یک کم مواظب باشید، راه صراط مستقیم را بروید. عزیز من، قدر این حرفها را بدانید، راه صراط مستقیم این است. حالا ایشان گفت: به «روایت حدیث» [مراجعه کنید]، چه کسی آمد از «روایت حدیث» سوال کند؟ حالا مگر فوری «روایت حدیث» را ول کرد؟ چند تا شرط برای «روایت حدیث» گذاشته است. آقایان در اینجا تشریف دارند، هوی نداشته باشد، امر را اطاعت کند، از خودش حرف نزند، پیامبر باشد، حدیث ما خانواده را به مردم بگوید، چون که رشد تمام این بشر مال این است که حقیقت اینها را به مردم بگویم، مردم با حقیقت قدم بزنند. بشر رشد می‌کند. یک دانه صراط داریم آن هم صراط مستقیم است، آن هم علی است، آن هم وجود مبارک امام زمان است. صراط درست می‌کنند. مگر نکردند؟ عزیز من، این روایت است که شخصی خدمت امام صادق می‌آمد، حدیث و روایت آقا را می‌گفت، آقا صحبت می‌کرد این می‌رفت در شهرها همان را می‌گفت، آقا به او گفت می‌خواهی پیغمبر بشوی یا امام؟ گفت: آقا، من؟ گفت: بلی. چرا قال الصادق و قال الباقر نمی‌گویی، از خودت می‌گویی، حرف خود آقا را می‌زد، عزیز من، فدایت بشوم، تو حرف چه کسی را می‌زنی؟ بدان دنیا می‌گذرد.

الان اگر شما به من بگویید، من الان حدود هشتاد و دو سال دارم، من به سجده [شناسنامه ام] نگاه نمی‌کنم، می‌گویم هر وقت مردم می‌روند می‌آوردند، بچه‌ها سوال می‌کنند. این به قدر هفتاد و خرده‌ای، چقدر مجتهد یادم می‌آید که آمده و رفته است. من بچه کوچک بودم دنبال حاج شیخ می‌دویدم. به ذات خدا، تمام گلوله‌های خونم، عالم‌پرست بود، دنبالش می‌دویدم، یادم می‌آید سیل آمده بود، ایشان یک الاغ سوار می‌شد، می‌آمد رسیدگی می‌کرد، من می‌رفتم تا بالای سیدان، آنجا که بلد نبودم برمی‌گشتم. اما من فدای آن عالم بشوم، تمام جانش تقوا بود، قدمش هدایت بود، کلامش هدایت بود، رفتارش هدایت بود، از برای اغلب مردم الگو بود، خانه‌اش را دیدید. من ولایت‌پرست بودم، دنبالش می‌دویدم، از اول بچه‌گی‌ام خدا عنایت کرده بود، ایشان یک مرجع جهانی بود، خانه‌اش را دیدید که چه خانه‌ای هست، والله، ایمان به آخرت داشت، ایمان به ماورا داشت، حرف امیرالمومنین را قبول کرده بود که دنیا به منزله استخوان خوک در دهان سگ خورده‌دار است. مرحوم حاج شیخ قبول کرده بود، پسرش هم همین طور بود. علما، به شما دارم می‌گویم، آنها را در مقابل شما می‌آورند. بدانید محاکمه‌مان می‌کنند، در پیشگاه اقدس الهی محاکمه‌تان می‌کنند، اتاق ایشان ترک خورد، بنایی کردند، اتاق خوب شد، آنجا میرسراجی آمد، گفت: آقا، این اتاقت را می‌خواهیم بسازیم اینقدر [پول]، نه خمس است نه سهم امام، گفت: به من قرض می‌دهید؟ گفت: آقا، آره. آن مبلغ که یادم نیست دوازده هزار تومان یا همین قدرها بود، دادند، آقا برداشت طاقش را درست کرد، به دامادش اجاره داد، اجاره را داد به میرسراجی، چه می‌سازی؟ کاخ می‌سازی؟ مگر می‌توانی در این بمانی؟

مگر امر امام هادی را قبول نداری؟ وقتی ایشان را منصور آورد، گفت: برای من شعر بخوان، گفت: ما از شعر بری هستیم؟ گفت: بالاخره یک چیزهایی بگو، منظوم را مختصر کنم، گفت سلاطین خانه‌هایی می‌سازند، قصرهایی در کوهها می‌سازند، عزرائیل آنها را می‌کشاند، لای خاک می‌آورد، لای خاک می‌روی. آقا جان، تمام اینها را باید جواب بدهی. یک کلام می‌توانی بگویی، بگو من به آخرت اعتقاد ندارم. خیال من را راحت کن، خیال من را راحت کن. بابا جان، اگر [اعتقاد] داری که این نیست. اگر داری که این نیست. من توجیه نمی‌کنم، الحمد لله دارم، به حضرت عباس دارم، اما پشت بام ما، چند وقت بود آب می‌ریخت، من می‌گویم یک قدری گچ بریزید، یک قدری سیمان بمالید، دارم یک سالش را می‌گذرانم، می‌گویم: این پول یک سال در دست فقرا باشد، توجه فرمودید؟ ببین، من توجیه نمی‌کنم، والله، دارم، به دینم دارم، نمی‌خواهم کسی چیزی بدهد من پشت بامم را درست کنم، می‌خواهم توجه کنید. می‌گویم: این مبلغ که دارم یک سال دست مردم باشد، یک سال استفاده کنند، یک سال به مردم بدهم. این درست می‌شود، تا اینکه اعلام خطر کنم. فهمیدی؟ این است وظیفه، این است که آدم می‌گوید قبولت می‌کند، چه کار داریم می‌کنیم؟ (صلوات)

[به] آن صدماتی که به حضرت زهرا زدند، توجه کنید. یک وقت آمد در مسجد یک خطبه‌ای خواند، گفت: من کاری به دنیای شما ندارم. زهرا عزیز می‌دانست که کشتنش به واسطه دنیاست. گفت: من کاری به دنیای شما ندارم، چرا این کارها را می‌کنید؟ می‌فهمد مردم دنیاپرستند. حالا خطبه غزایی خواند. تمام این خطبه‌ای که خواند، نظرش علی بود. می‌خواست ببیند کسی می‌آید در ظاهر حمایت از علی کند. این هم مثل همان است که اینجا چهار نایب معلوم کرد، کسی نرفت سراغش، همه مشغول دنیا هستند، همه «من» داریم. حالا این زهرا عزیز، خطبه غزایی خواند، رو به آنها کرد، قریب به این مضمون، گفت: چقدر پدرم سفارش مرا کرده، کاش شما برعکس می‌کردید؟ اگر برعکس می‌کردید دیگر از این صدمه بالاتر نبود به من بزنید، پهلویم را شکستید، بچه‌ام را کشتید، به من سیلی زدید، چه کاری که نکردید، اگر پدرم برعکس سفارش کرده

بود شما بیشتر از این نمی‌توانستید اذیت کنید. گویا همه‌های در مسجد ایجاد شد؛ اما این محبت‌ها گذران است، توجه کنید، ولایت پیش شما گذران نباشد، محبت این خانواده گذران نباشد. از یقین گریه کنید، گریه کنید چرا به اینها توهین شده. واللّٰه، اگر اینطور گریه کنید، گریه شما با گریه امام زمان مطابق است. اول می‌آید دو نفر را درمی‌آورد، می‌گوید: چرا به هم پیوستید پهلوی مادرم را بشکستید؟ اینقدر این مصیبت مهم است که این دو نفر را درمی‌آورد، چون که امام زمان، حالا هم دارد دلش می‌سوزد، گاه‌گاهی می‌گوید: ای خدا، فرج مرا نزدیک کن.

رفقای عزیز، خواسته شما فرج امام زمان باشد. واللّٰه، اگر ایشان بیاید، تمام کارها اصلاح هست. من یک وقت روبرو شدم گفتم: آقا، واللّٰه، اگر سلطنت سلیمان را به من بدهی، من آرام ندارم، می‌سوزم، مگر من را یاور خودت قرار بدهی، احقاق حق کنم از دشمنان جدت حسین و مادرت زهرا، به زهرا قسم، یک تکانی خورد، [به] اسم مادرش، تکان خورد. آن لنگر زمین و آسمان به اسم مادرش تکان خورد. آیا ما تکان می‌خوریم؟ آیا ما تکان می‌خوریم؟ واللّٰه، گفتم: کاش نگفته بودم. کاش این یآوری را نخواستی بودم که امام زمان ناراحت شد، تکان خورد. خودم، خودم را ملامت کردم، گفتم: کاش نگفته بودم.

خدایا، عاقبتان را به خیر کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، به حق حقیقتِ مقصد خودت، امیرالمومنین، حقیقت به ما بده.

خدایا، عاقبتان را به خیر کن.

خدایا، اتصال این رفقای من را با امام زمان قطع نکن.

خدایا، ما را با آبرو وارد محشر کن. کسی که آبرو ندارد بی‌آبرو وارد محشر می‌شود. خدایا، ما را با پرچم آبرو وارد محشر کن.

خدایا، تو را به حق امام زمان تو را قسم می‌دهم همین که امام زمان را باقی گذاشتی، تمام رفقای مرا باقی در ولایت بگذار.

خدایا، تزلزل نداشته باشند.

خدایا، شیطان را از اینها دور کن.

خدایا، یک ولایتی به اینها بده، انشاءاللّٰه دفعه دیگر می‌گویم، خنثی‌کن گناه باشند.

رفقا، اگر ولایتتان کامل باشد، [ولایت] تمام گناه‌ها را خنثی می‌کند. چون که آن محبت افضل است.

یا علی